

مکتب عرفان سعدی

تبیح سعدی در عالم سیر و سیاحت

برخیز تا یکسو نهیم این دلوق ارزاق فامرا
 هر ساعت از نو قبله‌ای با بت پرستی میرود
 بر باد فلاشی دهیم این ترك تقوی نام را
 توحید بر ما عرضه کن تا بشکنیم اصنام را
 اگر باید ملاک احوال گذشتگان و شخصیت معنوی رجال علمی و ادبی را گفتار و آثار
 و با عقیده معاصرین زمان که صلاحیت ابراز عقیده دارند و به تتبع و فحص بتراجم رجال میپردازند
 قرار دهیم خصوص آنان را که مورد قبول عامه هستند و سلطنتی بردلها و قرائح دارند و مربی
 و یا موثر در افکار بشمار می‌آیند، قطعاً شیخ سعدی شیرازی متوفی بسال ۱۰۰۰ یکی از افراد شاخص
 و برجسته است که حقایق عرفانی را بخوبی درک کرده و مقامات سیر و سلوک پویندگان راه حق
 را گام بگام به پیموده و از مقامی دیگر قدم نهاده و تا تمکن و استقرار در مقامی را نیافته
 بمقام دیگر نگرائیده و بجد و جهد و ریاضت بمرحله کمال رسیده و سپس جذب عشق و نعمه
 ربانی او را در ربوده و بعنوان شیخ طریقت بدستگیری و ارشاد خلق و طلاب حق شناخته
 شده یعنی در زمره سالکین الی الله و مجذوبین جمال محبوب ازلی درآمده است .
 هم آثار و رشحات افکار وی و هم بیان معاصرین و نویسندگان تراجم رجال عرفان
 شاهد این مدعا است .

ولی بایستی این نکته را در نظر داشت که سعدی صاحب قریحه خداداد و شعر و شاعری
 بر سرشار از ذوق بوده است و بالطبع این مراحل را با زبان شاعرانه و بیان طرب‌انگیز شعر که
 اختیارش بدست احساسات عالیه بشردوستی و ذوق شاعری بوده شرح و بسط داده و مقامات و
 احوال را در حالت شعر اعم از نظم و نثر ریخته است . پس نباید انتظار داشت که افکار و آثارش
 همچون رساله القشیریه و یا عوارف المعارف و سایر کتب موضوعه در عرفان و تصوف بوده باشد
 و در این مرحله مانند این گونه عرفا و پیشوایان سیر و سلوک آثار خود را پدید آورد .

وی در نخستین جلوه و ابراز شخصیت شاعری است اخلاقی که در قریحه و ذوق و آثار
 آن تا سرحد اعجاز پیشرفته است ولی در اعماق این آثار عارفی بنظر می‌آید عاشق پیشه و دل‌سوخته
 چنانکه خودش می‌گوید :

وہ کہ آتش در جهان زد عشق شورانگیز من
 چون من اندر آتش افتادم جهانی گومباش
 مستی است دیوانه و پریشان حال
 دردی کش میخانه ورندی است کلاش و نافر زانه

چنانکه در شناساندن خود بی پروا میگوید :
 ساقیا می ده که ما دردی کشی میخانه‌ایم
 خوشستن سوزیم و جان بر سر نهاده شع و وار
 اهل دانش را در این گفتار با ما کار نیست

با خرابات آشنائیم از خرد بیگانه‌ایم
 هر کجا در مجلسی شمع است ما پر پروانه‌ایم
 عاقلانرا کی زبان دارد که ما دیوانه‌ایم

ما بقلاشی و رندی در جهان افسانه‌ایم
 و ندرین کوی ار ببینی هر دو از یکخانه‌ایم
 گو مباش اینها که ما رندان نافرزانه‌ایم
 هر یک اندر بحر معنی گوهر یکدانه‌ایم
 کمتر از عیسی یک است کاندرین کاشانه‌ایم.
 ساقیا می ده که ما دردی کش میخانه‌ایم

گرچه قومی را صلاح و نیکنامی ظاهراست
 اندرین ره گر بدانی هر دو بر یک جاده‌ایم
 خلق میگویند جاه و فضل در فرزانگیست
 عیب تست ار چشم گوهر بین نداری ورنه‌ما
 از بیابان عدم دی آمده فردا شده
 سعدیا گر باده صافیت باید باز گو

و شاید همین شیوه خاص و این تفاوت و افتراقی که بین کتب و آثار متداوله عارفان و آثار شیخ است موجب این شده که شخصیت وی از لحاظ سیر و سلوک نهان مانده و اداء حق این شاعر بزرگ انسانیت از جهات معنویت و عرفان نشده است .

و نیز بنده را عقیده این است که یکی از جهات خفاء حقایق عرفانی شیخ در آثارش از آنجهت است که حلاوت و شیرینی ظواهر آثارش آنچنان ذائقه طبع و روح را بخود جذب کرده که مجالی برای درک معانی و راء ظواهر الفاظ و استغذاء طبع از لذائذ غذای روحانی و روح پرورش باقی نگذاشته و آنچنان خواننده‌را در دریای لطائف و معانی ظاهری و رموز عشق و عاشقی مجازی و اسرار زیبایی و سوز و گداز هجران و شوق و وصال بشری که ابراز عشق حقیقی هم جز در قالب همین الفاظ و استعارات و کنایات و تشبیهات میسور نیست میکند که دیگر توانائی رهائی از امواج هیجان انگیز احساسات طرب یا غم آمیزش نمیباشد .

و بعبارة دیگر تجسم جمال طبیعت و مظاهر آن در آثار شیخ خواننده را بطوری مجذوب میکند که روزه‌ای بسوی عالم و راعطیعت مشاهده نمیکند .

اگر کمترین استعدادی از عشق در دل خواننده باشد بهیچانش آورد و اگر کوچکترین اثری از فریبندگیهای زیبایی این زندگی در نهادش باشد دگرگونش میسازد .

اشعار سعدی همه همچون سماع است که در بوستان تأثیر آنرا چنین میگوید :

نگویم سماع ای برادر که چیست	مگر مستمع را ندانم که کیست
گر از برج معنی پرد طیر او	فرشته فرو ماند از سیر او
اگر مرد لهو است و بازی و لاغ	قویتر شود دیوش اندر دماغ
چو مرد سماع است و شهوت پرست	باواز خوش خفته خیزد نه مست
پریشان شود گل به باد سحر	نه هیزم که شکافدش چون تیر
جهان پر سماع است و مستی و شور	ولیکن چه بیند در آئینه کسور

و همین هم یگانه مزیت و هنر شیخ است .

بازی منظور نگارنده اینست که ورا عین الفاظ زیبا و کلام منسجم و لطائف ظاهری بسیاری از حقایق و معانی عرفانی نهفته است که مدعای ما را تحقق بخشد و مراحل سیر و سلوک و جذب و انجذاب و دلباختگی وی را در جهانی برتر از این جهان و محبوبی و الاثر و زیباتر از دلربایان بشری آشکار میسازد و میرساند که آتشی سرکش از عشق حقیقی بجمال مطلق در نهادش شعله‌ور است میسوزد و میگذارد چنانکه میگوید :

بخاکپای تو گفتم که تا تودوست گرفتم	ز دوستان مجازی چو دشمنان بر میدم
مرا رواست که دعوی کنم بصدق و ارادت	که هیچ در همه عالم بدوست بر نگزیدم
بنال مطرب مجلس بگوی گفته سعدی	شراب انس بیاور که من نه مرد نبیدم

و نیز در وصف سالکان راه حق میگوید (چنانکه بعداً بتفصیل از آن سخن رانده میشود)
 چنان فتنه برحسن صورت نگار
 که با حسن صورت ندارند کنار
 شب و روز دربحر سودا و سوز
 ندانند زاشفتگی شب ز روز
 ندارند صاحب‌دلان دل پیوست
 در آن سر صنع خدا بنگرند
 و گر ابلهی داد بی مغز او است
 می‌صرف وحدت کسی نوش کرد
 که دنیا و عقبی فراموش کرد
 وی خود چنین بوده است :
 اینک سخن باصل مقصود بگردانم .

بحث و تحقیق در مرحله عرفان و تصوف شیخ و حتی وصول بکمال مطلوب که مدعای ما است از چند طریق ممکن است و برای آنانکه بخواهند این حقیقت را دریابند لازمست .
 اول - شرح حال و ترجمه احوال وی از روزگار جوانی و پیری و از ایام تحصیل دانش و دوران سیر و سیاحت و گوشه‌گیری و خاتمه نشینی او .
 دوم - نظر معاصرین و تذکره نویسان و ارباب دانش درباره او .
 سوم - از طریق تحقیق و بحث در افکار و آثار وی ثراً و نظماً
 اما اثر نثر سعدی آنچه مورد نظر است رسائل و مجالس او است .
 و اثر نظم وی بوستان و غزلیات و قصائد است .

اما طریق اول یعنی شرح حال سعدی نگارنده بآن قسمت اکتفا میکند که مدعای وی را ثابت کند و بحث در تاریخ تولد و سن و سال او منظور ما نیست و این قسمت را با جمال بر گزار میکنید و با اشاره اکتفا میورزد که الحریکیه اشاره .

سعدی پس از پایان تحصیل در مدرسه نظامیه بغداد که در آن روزگار محظ رجال و مهبط علم و دانش بود و مردانی بزرگ درجهان اسلام تربیت کرده است دست ارادت بدامان شیخ شهاب‌الدین سهروردی (که بعد درباره وی گفتگو میکنیم) میافکند .
 و در حلقه اصحاب وی که مجمع اسلامی صوفیان است در میآید و ازدنیای قال بجهان حال میخرامد .

هرچند در همان ایام تحصیل در دانشگاه نظامیه هم چنانکه از اشعارش برمیآید نه تنها چون طلاب مدارس بقال میپرداخته بلکه درسم ادب و طریقت را هم بیاموخته چنانکه میگوید :

مرا در نظامیه ادرار بود
 شب و روز تلقین و تکرار بود
 مرا استاد را گفتم ای پر خرد
 فلان یار بر من حسد میبرد
 چو من داد معنی دهم حدیث
 براید بهم اندرون خبیث
 شنیدم سخن پیشوای ادب
 بتندی برآشفت و گفت ای عجب
 حسودی پسندت نیامد زدوست
 چه معلوم کردیکه غیبت نکوست
 گراوراد دوزخ گرفت از خسی
 از اینراه دیگر تو دروی رسی

ما خود در ایام تحصیل خود مشاهده کرده‌ایم که علاوه بر طلاب غالب اساتید هم که گاهی روبرو حقیقت و معانی بر نداشتند و به بحث در علوم ظاهری خود را دلخوش ساختند آن چنان بر توسن غرور سوارند که جز خود دیگران را به پیشیزی شمارند مگر عده‌ای معدود که خدا

را شناخته‌اند و دانسته‌اند که لیس‌العلم بکثرة‌التعلیم والتعلم بل نور یقذفه‌الله فی قلب من یشاء و خود را در معرض نفخات سبحانی قرار داده و به ترکیه نفس پرداخته‌اند .

ولی استاد سعدی در همان جایگاه قیل و قال وی را بسوی حال میکشاند و تنبیهش می‌سازد که اگر دوستت بتو حسد میورزد و راه‌دوزخ را از پستی و دنائت میسر میگردد تو هم اکنون که غیبت او را میکنی از راه دیگر بدوزخ نزدیک میشوی .

مصاحبت شیخ سعدی با شیخ بزرگوار و استاد خود و شیخ شهاب‌الدین بآن پایه می‌رسد که التزام رکاب وی را در سفر داشته‌است و از مکارم و بی‌بهره مند بوده است چنانکه میگوید :

مرا شیخ دانای مرشد شهاب
یکی آنکه در نفس خود بین مباش
دواندرز فرمود بر روی آب
دگر آنکه در خلق بد بین مباش

پس معلوم میشود که سعدی در آن سن و سال جوانی آنچنان لیاقت در مرحله‌ای که شیخ شهاب‌الدین شاخص آن بوده یافته است که استادش پرمایه‌ترین گوهره‌های اندرز و تربیت را باو بخشوده است آری دو گوهره‌ای که دره‌التاج تارک مردان خدا است یعنی خود بین نبودن و در خلق بد بین نبودن .

و از کجا که آن اندرز و تنبیهی که در نظامیه در مورد حسادت شیخ سعدی داده شده از ناحیه گوینده ایسن دو اندرز بر روی آب نباشد ؟ در این جا من داستانی دارم که با احتمال قوی و با تطبیق بتاریخ آخرین مسافرت شیخ شهاب‌الدین سهروردی و مصاحبت شیخ سعدی با او در سفر شیخ سعدی ناظر آن حادثه بوده است گرچه هیچیک از محققین و مترجمین حالات شیخ سعدی تاکنون در این باره تحقیقی نکرده‌اند و سخنی نگفته‌اند و این بنده با قرائنی چند که در موقع خود بیان میشود چنین عقیده پیدا کرده‌ام و آن داستان این است .

شیخ شهاب‌الدین سهروردی با جمعی بسیار از شاگردان طریقت و طلاب سلوک و سیر الی‌الله آخرین سفر خود را بسوی خانه خدای پیماید جاه و جلالی از شاگردان و ایسن جمعیت باین کاروان بخشیده بود .

چون شیخ شهاب‌الدین وارد خانه خدا و مسجد الحرام میگردد کثرت مریدان خاطرش را مشوش میسازد بخود می‌لرزد و در خاطر می‌گذراند که مبادا این سفر با این جمعیت مصاحبین که همه طوق در دولتش بگردنش افکنده و دست‌خلوص بدامانش زده‌اند صفای نیتش را کدورتی حاصل آید و خودبینی در دل وی رخنه کند و این جاه و مقام او را بفریبد آنچنانکه دعوتی از حق نباشد تا لبیک گوید و یا لبیک او را اجابتی دست ندهد در خود فرو میرود و برخورد می‌پیچد و در شک و تردید میافتد که آیا مرا تشویش شیطانی دستخوش نساخته ؟ و آیا مراد این مقام راهی بحقیقت پیدا میشود و در همین افکار که مشوش و پریشان ساخته بود و آرزو میکند که روزنه‌ای بحقیقت برای آشکار شود بیاد این فرض مصری یعنی آن مرد پریشان حال خدا و سوخته و گداخته شده عشق حق که معاصرش بوده و وی را نمیشناخته میافتد تا مگر از این عارف بزرگ هستمی بخواهد یا کشف حقیقتی کند .

در میان این دو خاطره از یکطرف هم عدم اجابت لبیک او و از طرف دیگر زیارت آن مرد شوریده حال که صیبتش باطراف پیچیده بود و شورش در جهان افتاده ناگاه مردی خود را بشیخ شهاب‌الدین میرساند و میگوید :

لك البشارة فاخلع مناعليك فقد
 یعنی ای مردی که در خود فرورفته و بعاقبت خود اندیشناکی ترا بشارت باد و براین
 بشارت جامه را از تن بدور افکن و دستار را از سر که با همه گزبها و نارسائیهها که در وجود تو
 است لپیک تو بسمع قبو لافتاده و عرض بندگیت را جوابی است ربانی مهر حق و بخشش وی کار
 خود را کرد و ترا فراگرفت .

شیخ شهاب‌الدین جواب پرسش درونی خود را باین سفر می‌شود دگرگون حالی پیدا
 میکند . آنچه‌ان که فریادی از نهاد برمی‌آورد و جامه برتن چاک می‌زند و دستار را از سر
 می‌افکند و شور و شیدایی و مستی او را میربایدغش میکند بر زمین می‌افتد . مریدان نیز از این
 شوریدگی شوریده حال می‌گردند و چون پیر خود را در حال وجد و مستی مشاهده می‌کنند به
 وجد و غوغا درمی‌آیند جامه‌ها چاک زده اشکهارا از دیده جاری ساخته لپیک گویان راه بیخودی
 و سکر حال پیش می‌گیرند آشوبی برپا می‌شود ، محسری پدیدار می‌گردد ، مراد و مرید شیخ و
 شاب درهم می‌افتند .

پس از آنکه از حال سکر بصهو و از مستی بهشیاری برمی‌گردند بار دیگر همان روز
 یا فردا همان شخص که خواهنده آن سفر بود خود را بشیخ شهاب‌الدین میرساند و نیز خود را
 معرفی می‌کند که این همان عمر بن الفارض مصری است که تواس آرزوی دیدارش داشتی و در دل
 تمنای ملاقاتش گذرانیدی .

شیخ شهاب‌الدین اشراف عمر بن الفارض را بر خاطر هاش سخت بزرگ دانست و فرزندش را
 دستور داده خرقة تبرک از دست وی پیوشد چنانکه ابن الفارض هم بفرزندش دستور داد که
 خرقة تبرک از دست شیخ شهاب‌الدین بگیرد .

و این بنده را گمان چنینی است که سعیدی نیز در میان انجمن بود و شوریدگی حال
 یافته قراین چندی دارم که بعدا بنظر ارباب دانش میرسانم .

آیا مردی هوشیار مانند شیخ سعیدی در ترکیب چنان استادی که سلسله‌های تصوف بوی
 منتهی می‌گردد میشود بدون اثر دانست ؟ و آیامیتوان احتمال داد که شیخ شهاب‌الدین جز
 مردان سلوک را همراه خود بسفر برده باشد و یا اندرز شیخ شهاب‌الدین بسعدی بدون توجه خاص
 از طریق سیر و سلوک بوده است .

این است آن مختصری که در ترجمه حال شیخ سعیدی منظور ما بوده است .
 و در پایان این موضوع استطراداً بیان می‌کند که مقری را که عمر بن الفارض مصری
 بر شیخ شهاب‌الدین سهروردی خوانده است از یکی از قصاید پرسوز و گداز وی بوده است و در
 این قصیده شاهکاری بکار برده است .

مطلع این قصیده این است :

مابین معترك الاحداق والمهج
 انا القتیل بلا اثم و لاجر

یعنی در این گیر و دار و غوغائی که بین چشمهای سیاه و دل‌های عاشقان برپا است من
 بی گناه کشته شده‌ام و از یک طرف چشم سیاه معشوق با سیاه مژگان وی و از طرف دیگر دل
 بی اختیار عاشق .

و در این قصیده نیز شعری است که در آن تشبیه عجیبی که در زبان فارسی وادیات
 ما دیده نشده است و همچنین در بین شعراء عرب سابقه ندارد آورده است و آن شعر این است :

واضاح نخلت کادت تقوم ها من الجوی کبدی الحراء من العوج
 یعنی زنده هایی که نزدیک است از آتش درونی کچی و انحنائی که دارد راست کند
 و این خود پیدا است که چوب کج مانند خیزران را روی آتش میگیرند تا راست شود .
 شاعر شوریده حال هم میگوید دنده های کج من را آتش درونی عشقم نزدیک است
 راست کند و این مانند صد ها ابتکار مضامین عاشقانه شیخ عمر الفارض است .
 اما طریق دوم یعنی نظر معاصرین و تذکره نویسان و ارباب تحقیق درباره شیخ
 سعدی .

(سید مجید نجفیان)

« بهار دل »

نسیم باغ و چمن تاز میکند جان را
 گذشت عیش شبستان و محفل و ایوان
 دلا یکی ز شبستان بجم بگلشن و باغ
 نگار لاله رخم جلوه در گلستان کرد
 جهان دوباره جوان شد ز فر باد بهار
 دلا بفیض بهاران بعیش و نوش بکوش
 بسی بهار بیاید بسی خزان برود
 غنیمت است دم عیش می بیاید خورد
 علاج مشکل ما باده میکند آسان
 بود محبت یزدان بهار دل صحاف
 که استوار نموده اساس ایمان را